

دولت و انقلاب لینین

مقدمه

لوجیوکولتی استاد فلسفه دانشگاه رم و یکی از مهمترین اندیشمندان مارکسیست معاصر است. همراه دلاولیه، آلتوسر و زلنی در شاخه‌ای از فلسفه مارکسیستی جای دارد که بر مبنای نقد به "مارکسیسم هگلی" و "تاریخ انتگاری ایده‌آلیستی" گراماشی، لوگاچ، آدورنو و ... بیان گشت به "روش مارکس در سرمایه" را پیشنهاد می‌نمایند.

کولتی از پایان جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۶۴ عفو حزب کمونیست ایتالیا و سردبیر نشریه نظری - سیاسی این حزب بنام سوسیتا "جامعه" بود. او برایه نقد به جنبه‌های استالینیستی برنامه، سیاست و سازماندهی حزب کمونیست از آن خارج شد و دیگر به هیچ تشکیل سیاسی نپیوست. لیکن فعالیت فکری خود را ادامه داده در میان نیروهای انقلابی چپ ایتالیا از شهرت و اعتبار استثنایی برخوردار است.

علاوه بر رسالات و پژوهش‌های متعدد درباره فلسفه گانت، اسپینوزا و نقد به خردگرائی فلسفی، میتوان آثار عمده او را به شرح زیر برشمرد. از روسوتالنین مجموعه‌ای از مقالات‌گه نوشته زیر از میان آنها انتخاب شده، مارکسیسم و هگل که جلد نخست آن در مورد دفاتر فلسفی لینین و جلد دوم بصورت مجموعه‌ای از مقالات انتقادی

به هئل، لوگاج، مارکوزه... به چاپ رسیده است. همچنین کولتی مقدمه ارزنده‌ای به مجموعه نخستین آثار کارل مارکس نوشته و همراه گلودیو ناپولئونی مجموعه‌ای از مقالات اساسی مارکیست‌های گذشته و حال را در مورد آینده سرمایه‌داری تحت همین عنوان به چاپ رسانده است.

دولت و انقلاب لنجن

مايه اساسی دولت و انقلاب، مايه‌اي که بگونه‌اي تازدودني در ذهن می‌ماند و هرگاه که در مورد اين اثر اندیشه کنیم بی‌درنگ به‌ذهن می‌آید، اینست که انقلاب‌کشی خشونت‌بار و ویرانگر است و نمی‌تواند به تسخیر قدرت محدود گردد، بلکه انقلاب در بر گیرنده ویرانی دولت کهن نیز هست. بقول خود لنجن "پرسشی که مطرح است بجای ماندن یا ویرانی دستگاه دولت است". لنجن خود از ویرانی، درهم شکستن و خرد کردن سخن می‌گوید، این واژه‌ها مايه اساسی متن را می‌سازند. در اینجا جدل لنجن با آن کسانی که اساساً "در بی‌تسخیر قدرت نمی‌باشند" نیست. هدف‌لنجن نه حمله به‌اصلاح‌گرایان بلکه بر عکس جدل با آن کسانی است که آرزومند تسخیر قدرتند، اما به‌ویرانی کامل دولت کهن نمی‌اندیشنند. هدف حمله کائوتسکی است. آنچه باید روش گردد اینست که این کائوتسکی نه آن کائوتسکی است که پس از ۱۹۱۷ (مثلاً در نوشته‌های ترووریسم و کمونیسم) سر برآورد، بلکه هدف کائوتسکی نویسنده‌آن مقالاتی است که هدفشان مبارزه علیه فرصت‌طلبی بود، همان کسی که انقلاب را می‌خواست، اما خواهان ویرانی ماشین دولتی کهن نبود.

در نخستین برداشت‌دولت و انقلاب متنی خشونت‌بار، بی‌اعطاف و فرقه‌گرایانه بنظر می‌آید. اثری بدوي مملو از خشونت‌آسیائی، سروودی که مضمونش "خشونت بخارط خشونت" است. این همه بنظر می‌آید که تقلیل دادن انقلاب است به بدوي‌ترین و بارزترین نمودهایش چون تسخیر کاخ زمستانی تزار، وزارت کشور در شعله‌های آتش، دستگیری و اعدام کارکنان سیاسی حکومت کهن. و درست همین برداشت‌ها بود که پیروزی دولت و انقلاب را بیش از یک ربع قرن از ۱۹۲۸ تا ۱۹۵۲ در دوران استالین - و تنها در شوروی بلکه در همه احزاب کمونیست تضمین می‌کرد. بنابراین برداشت انقلاب یعنی خشونت و کائوتسکی یک سوسیال دمکرات است، از آن رو که خواهان خشونت نیست. چنانچه هدفتان تسخیر قدرت بگونه‌ای قهرآمیز نباشد محال است کمونیست بشمار آئید. تا سال ۱۹۵۳ هر مبارزی در احزاب کمونیست (و از جمله حزب کمونیست ایتالیا) شهامت شک کردن در مورد ضرورت این خشونت را می‌یافت، خویشتن را در همان موقعیتی می‌دید که امروز فردی که به راه پارلمانی و صلح آمیز شک کند، در آن

موقعیت قرار خواهد گرفت.

من آنقدر ابله نیستم که مدعی شوم لینین مخالف خشوت بود، اما وی بهمان اندازه موافق قیام خشوت بار بود که در ژوئن ۱۹۱۷ از گسترش صلح‌آمیز انقلاب جانبداری می‌کرد. او بمحکم شرایط جانبدار این یا آن دیگری بود. لینین تنها به یک نکته ایمانی تغییرناپذیر داشت. بهروز دستگاه دولتی می‌باشد ویران گردد.

احتمال دستیابی به انقلاب بهشیوه‌های گوناگونی وجود دارد. این شیوه‌ها بستگی به شکل‌گیری مجموعه پیش‌آمدۀای دارند که سودی ندارد از پیش درباره آنها گفتگو شود. خونی که در جریان انقلاب ریخته می‌شود نیز بخودی خود نمایانگر کلیت و تمامیت فرآیند انقلابی نیست. نکته محوری انقلاب، که بهبیج رو نمی‌توان آن را از نظر دور داشت (ودراین میان خشوت نیز بنهایت تحقیق این نکته محوری را تضمین نمی‌کند) همانا ویرانی دولت بورژوازی بمثابه قدرتی که کارکردی جدا و در مقابل با توده‌هادارد بوده و نیز جایگزین کردن گونه جدیدی از قدرت پجای آن می‌باشد.

بگفته لینین دستگاه دولتی کهن باید ویران گردد، چرا که دولت سرمایه‌داری بر جدائی و بیگانگی قدرت از توده‌ها استوار است. عالی‌ترین وجه دمکراسی در جامعه سرمایه‌داری "همواره با مرزهایی که زایده استثمار سرمایه‌داری است محدود می‌شود." "اکثریت توده‌های شرکت در زندگی سیاسی و اجتماعی محروم‌می‌شود." مکائیسم دولت سرمایه‌داری در خدمت پدید آوردن سدهای است که "بی‌چیزان را از سیاست و از شرکت فعالانه در دمکراسی محروم نماید." آن انقلاب سوسیالیستی که چنین دولتی را نگاه دارد در حقیقت جدائی توده‌ها را از قدرت و وابستگی و اطاعت‌شان را به آن قدرت تضمین کرده است.

هر آینه اجتماعی کردن وسایل تولید به معنی رهایی جامعه از قیادت سرمایه است و اگر این بدان معنی است که جامعه خود سرور خود خواهد شد و نیروهای مولده را زیر انتظام بابرname و آکاهانه در می‌آورد، تنها ساختار سیاسی که می‌تواند موجد چنین رهایی اقتصادی گردد ساختاری است که برپایه ابتکار و خودحکومتی تولیدکنندگان استوار باشد.

در اینجا مایه اساسی دولت و انقلاب را می‌توان دریافت. ویرانی دولت سرمایه‌داری نه به معنی شعله‌ور شدن وزارت کشور و نه به معنی سنگربندی است. گو اینکه همه این پیش‌آمدها ممکن است پیش‌آید، اما این همه جان کلام نیست. آنچه انقلاب الزاماً باید به آن بپردازد، ویران کردن آن سدی است که طبقات زحمتکش را از قدرت جدا می‌سازد. کار انقلاب رهایی و خودحکومتی طبقات زحمتکش و انتقال مستقیم قدرت به دست توده‌هاست. بنایه‌گفته مارکس کمون پاریس ثابت کرد که "طبقه کارگر نمی‌تواند

صرفاً " دستگاه حاضر و آماده دولت را بدست گيرد و آن را در راه هدفهای خویش بکار اندازد ". نمی تواند از آن رو که هدف از انقلاب سوسیالیستی " دست بدست گشتن دستگاه دیوانسالار نظامی نیست " ، بلکه هدف از انقلاب انتقال مستقیم قدرت است به دست توده ها ، و چنین چیزی بی آنکه این دستگاه از آغاز درهم کوبیده شود شدنی نیست .

* این چند سطر تیازمند تاملی جدی است : انقلاب سوسیالیستی " دست بدست شدن دستگاه دیوانسالار - نظامی " نیست . بنابه گفته مارکس " شرط نخستین هر انقلاب مردمی ویرانی دستگاه دولت دیوانسالار - نظامی است " . لنين می افزاید " انقلاب مردمی " آن انقلابی است که در آن " اکثریت توده های مردم یعنی فرو دست تربیت گروه های اجتماعی که زیر بار استثمار و ستم خرد شده اند ، مستقل " به قیام برخیزند و بر تمامی فرآیندهای انقلاب نشان خواست های خود را ، نشان تلاش های را که بشیوه خود برای ساختن جامعه نوین انجام می دهند ، نقش کنند . جامعه ای که باید جایگزین جامعه کهنی گردد که در حال انهدام است . "

مفهوم این عبارات روشن است . ویرانی دستگاه کهن در حقیقت ویرانی مرزها و سدهای است که دولت سرمایه داری بر سر راه دمکراسی نهاده است . این ویرانی گذاری است از دمکراسی " کوتاه نظر و محدود " به دمکراسی کامل . و یگفته لنين " دمکراسی کامل کیفیتا " بادمکراسی ناقص متفاوت است " . در پس آنچه بظاهر تفاوتی کمی بدیده می آید ، آنچه واقعاً مطرح است " تعویض عظیم برخی نهاده هاست با نهاده های که یکسره با آنها تفاوت دارند " .

جدل با کائوتسکی در اینجا نیز اهمیت خود را آشکار می سازد . برخورد با کائوتسکی از این دیدگاه اهمیت دارد که نشان دهنده آن سردرگمی است که دقیقاً پس از لنين معماً تعامی تجارب جنبش کارگری شده است . کائوتسکی خواستار تسخیر قدرت است ، ولی در بی ویران کردن دولت نیست . بنظر کائوتسکی آنچه اهمیت دارد تنها تصاحب دستگاه دولتی حاضر و آماده است و بکار گرفتن آن در راه هدفهای خویش هر زمان که در تفاوت این دو اسلوب اندیشه شود ، در پس تفاوت معمومانه کلامی جدائی عمیقتر و اساسی تری دیده خواهد شد . انقلاب برای لنين علاوه بر انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه دیگر و همچنین گذار از گونه ای قدرت به گونه دیگری از قدرت نیز هست . برای وی این دو پرسش در کار هم مطرحند ، چرا که طبقه کارگری که قدرت را بدست می آورد در عین حال طبقه کارگری است که خود حکومت می کند . اما برای کائوتسکی تسخیر قدرت آغاز ساختن قدرت نوین نیست ، بلکه تنها بکار گرفتن قدرت کارکنان سیاسی کهن است که گرچه طبقه کارگر را نمایندگی می کنند ، اما خود طبقه کارگر

نیستند. برای لنین سوسیالیسم خود حکومتی توده‌هاست. بگفته لنین در سوسیالیسم "توده‌های مردم برای شرکت مستقل نه تنها در رای دادن و انتخابات، بلکه همچنین در اداره روزمره دولت بیا می‌خیزند. در نظام سوسیالیسم همه بنوبت حکومت می‌کنند و بزودی به‌اینکه دیگر کسی حکومت نکند عادت می‌کنند."

در دیدگاه کائوتسکی، سوسیالیسم اداره قدرت است بنام توده‌ها. در دیدگاه لنین، انقلاب سوسیالیستی باید دولت کهن را نابود کند، چرا که شکاف بین حکومت کنندگان و حکومت شوندگان باید نابود شود. در دیدگاه کائوتسکی دولت و دستگاه دیوانسالارانه آن نمی‌بایست ویران شود، چرا که دیوانسالاری، یعنی شکاف بین حکومت کنندگان و حکومت شوندگان را نمی‌توان از میان برد و همواره وجود خواهد داشت. در دیدگاه لنین انقلاب پایان همه سروران است و در دیدگاه کائوتسکی انقلاب تنها ورود سروران تازه است.

تکرار می‌کنم: این کائوتسکی که لنین با او جدل می‌کند هنوز یک مارکسیست و سخت معتقد به برداشت طبقاتی از دولت است. درواقع دیدگاه سیاسی او رنگ تند کارگری دارد. مانند همه مارکسیست‌های بین‌الملل دوم موضع طبقاتی او آنچنان غیر قابل انعطاف است که اغلب به صنف‌گرایی تبدیل می‌شود. آنچه لنین علیه پلخانف و دیگران در باره برداشت مارکس از "انقلاب مردم" نوشته، بسادگی می‌تواند درمورد دیدگاه کائوتسکی نیز تعمیم یابد.

با این همه علیرغم موضع انعطاف ناپذیر طبقاتی، مفهوم کائوتسکی ارقدرت در بردارنده نطفه تمام دیدگاه‌های بعدی وی می‌باشد: دولتی که باید منهدم شود، بلکه تسخیر می‌گردد و برای هدف‌هایمان بکار می‌رود، دستگاه دیوانسالار - نظامی که لازم نیست از هم پاشانده شود. بلکه تنها از یک دست‌بdest دیگر انتقال می‌باید. این بنده نطفه دولتی است که از نظر ماهیت طبقاتی "خنثی" است، دولتی که تنها ابزاری فنی و "خنثی" می‌باشد و می‌تواند کار خوب یا بداجام دهد و این یکسره بستگی به کسی دارد که این ابزار را کنترل کرده، بکار می‌گیرد.

بدین‌گونه، نگره تسخیر سادهٔ قدرت، بدون همزمان بودن این تسخیر با فرآیند ویرانی و انتقال قدرت، نطفه نگره میان - طبقاتی بودن دولت را هم در خود می‌پرورد. در حقیقت این دیدگاه از دولت نوسان مداوم میان دو قطب یکسره متضاد را بیان می‌کند: در یک سو دهنگرایی مطلق است که جوهر انقلاب و سوسیالیسم را در بقدرت رسیدن گارگنان سیاسی خاص یعنی دیوانسالاری حزب می‌بیند. و در سوی دیگر برداشت‌میان - طبقاتی از دولت است. قطب اول نمایانگر نظامی است که نمونه "راکوزی" نام‌گرفته است، یعنی "دیکتاتوری برولتاریا" از راه‌صدور فرامین (دیوانسالاری

حزبی بهنیابت از جانب پرولتاریا)، که چنین مفهومی می‌تواند بتدویر به مفهوم "دولت همه مردم" دگرگون شود. قطب دوم نمایانگر دیوانسالاری از نوع سویال دمکرات است. همانند شیدمان‌ها، لئون بلوم‌ها، مولتها، و ویلسون‌ها که در خدمت دولت سرمایه‌داری هستند و دغیقاً "چون در خدمت دولت سرمایه‌داری هستند برآشند که در راه منافع همه جامعه یعنی در راه منافع "عموم" و منافع "مشترک" خدمت می‌کنند.

کائوتسکی می‌نویسد: "هدف ما از مبارزه سیاسی تسخیر قدرت دولتی است از راه بدست آوردن اکثریت در پارلمان و از راه ارتقاء پارلمان به مقام سرور حکومت". روش است که در این دیدگاه پارلمان همواره وجود داشته است و از این پس نیز وجود خواهد داشت و در حقیقت همواره باید وجود داشته باشد. چنین دولتی نه تنها مستقل از طبقات است، بلکه حتی از دوران‌های تاریخی نیز مستقل است. و این اوج نگره میان - طبقاتی دولت است. اسلوب کائوتسکی و مقلدین امروزش حتی حاضر نیست به این فرض نیز تن دهد که نظام پارلمانی ممکن است از طریقی به‌ساخت طبقاتی جامعه سرمایه‌داری مرتبط باشد و این اسلوب در واقع بمتابه اینست که تمامی انتقاد مارکس را از دولت دوران معاصر که برپایه انتخاب نمایندگان استوار است نادیده بگیریم. این دیدگاه، تا آنجا که حاضر به‌ذیرفتن این مطلب است که نظام پارلمانی گونه‌ای خصلت طبقاتی دارد، ریشه‌ء این امر را نه در خود این گونه نظام، بلکه در سوءاستفاده از آن می‌بیند، سوءاستفاده‌هایی از نوع حیله‌های انتخاباتی، کنار آمدن رهبران با طبقات حاکم، رشوه‌های سیاسی و غیره، و براین "نابسامانی" هاست که هرچه بیشتر پافشاری می‌کند، زیرا بدین گونه می‌تواند به "پارلمانی واقعی" و "آئینه تمام نمای ملت" اميدوار باشد و حواله‌مان دهد. و این همان چیزی است که تولیاتی نیز پیش‌بینی می‌کرد، یعنی در حقیقت خیالیافی‌هایی که تنها "روباها سالخورده" را می‌تواند سرگرم کند.

بدست آوردن اکثریت در پارلمان و تغییر پارلمانی به سرور حکومت، اینست پرسش اساسی از نظر کائوتسکی، چه کسی پارلمان را اداره کند. این یعنی تنها یک تغییر، اگرچه تغییری بزرگ در کارکنان سیاسی حکومت است. این پرسش که ممکن و حتی ضروری است که باید از این پیشتر رفت و نکته اساسی دقیقاً "ویران کردن تمایز بین حکومت - کنندگان و حکومت شوندگان است هرگز به‌اندیشه، کائوتسکی خطور نمی‌کند. در اسلوب کائوتسکی پارلمان به‌متابه "ارباب حکومت" است و در اسلوب لنبن مردم به‌متابه "اربابان پارلمان" هستند، یعنی پارلمان بمتابه پارلمان باید سرکوب شود.

باید مطمئن شویم که این انتقاد لنبنیستی را از پارلمان بخوبی درک کرده‌ایم. این یک خردگیری بدوى و فرقه‌گرایانه نیست و بسان انتقاد بوردیگا که پارلمان و دمکراسی را بخاطر "حیله‌ها" تقبیح می‌کند سست و بی‌پایه نیست. انتقادی از نوع

بوردیگا انتقادی است که بگونه‌ای تاریخی در سنت کمونیستی غالب آمده است. این چنین انتقادی خردگیری‌ای سطحی است که چون از تحلیل طبقاتی دمکراسی لیبرال عاجز است و نمی‌تواند راه اندامواره‌ای که گسترش این دمکراسی را به نظام اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داری مرتبط می‌کند دریابد، ناچار پارلمان و دولت معاصر برمنای نمایندگی را به‌گونه‌ای ذهنی بهباد انتقاد می‌گیرد. توکوئی پارلمان نهادی است که طبقهٔ حاکم آکاهانه آن را "اختراع" کرده است که بوسیله آن مردم را تحقیق کند، همان سال که ولتر مذهب را اختراع کشیشان می‌دانست. نارسائی وسطحی بودن این انتقاد وقتی روش می‌گردد که بیادآوردیم که تحقیر نفی‌گرایانهٔ مساله دمکراسی و ساخت قدرت در جامعه سوسیالیستی که برتجربه تمام محافل سیاسی استالینیست و پس از استالین تا بهامروز رخنه کرده است، دقیقاً از همین‌گونه نقد استنتاج می‌گردد. بوارونه، در دولت **وانقلاب انتقاد** لنین از پارلمان برای اولین بار، و توجه کنید برای اولین بار در تفکر خود خود لنین (از این رو این نوشتہ از اهمیت شوراها (که بسی پیشتر، در است و بزرگترین خدمت لنین بهنگره سیاسی است)، موفق به بازگرداندن چندی از خطوط اصلی نقد مارکس از دولت معاصر برمنای نمایندگی می‌گردد. در سطح عمل سیاسی دولت **وانقلاب** با نخستین درک لنین مدت زمانی طولانی اهمیت آن را درک متن انقلاب ۱۹۰۵ پدیدار شده بود ولی لنین نیز نزد شوراها (که بسی پیشتر، در نکرده بود) مطابق است و بهمین ترتیب در سطح نگره سیاسی نیز **دولت و انقلاب** منطبق با کشف عده‌های لنین از این واقعیت است که "دیکاتوری پرولتاریا" دیکاتوری حزب نیست، بلکه کمون پاریس است، همان کمونی که حتی تا اولین ماههای ۱۹۱۷ هم لنین هنوز به‌آن بهعنوان یک "شکل"، گرچه شکلی افراطی، از "دمکراسی بورژوازی" می‌نگریست.

تفاوت دو دیدگاه بسیار است. در مورد بوردیگا، انتقاد **از** پارلمان به انتقاد از دمکراسی تبدیل می‌شود. در مورد لنین بر عکس انتقاد از پارلمان یعنی انتقاد از دمکراسی لیبرالی یا بورژوازی در واقع انتقاد از خصلت ضد دمکراتیک پارلمان است. این انتقاد در واقع بخاطر بدست آوردن شکل بی‌اندازه "کاملتری" از دمکراسی است (که در نتیجه ماهیت کاملاً "متفاوتی نیز دارد)، یعنی دمکراسی شوراها، یعنی تنها گونه‌ای از دمکراسی که سزاوار نام دمکراسی سوسیالیستی است.

آثار مارکسیستی از زمان خود مارکس به بعد در حقیقت هیچ نوشه‌ای را که بتواند با دقت و صراحة دولت **وانقلاب** از پارلمان انتقاد کند بخود ندیده است، نوشه‌ای که همراه با جدیت و صراحة دارای چنان روح دمکراتیکی است که از آغاز تا انجام نوشه لنین را جان می‌بخشد. خواست لنین دولتی است که تحت قیومیت بدون

قيد و شرط باشد دولتی که در آن نمایندگان همواره بوسیله کسانی که انتخابشان گردیده‌اند قابل تعویض هستند، دولتی که در آن قدرت قانون‌گذاری بمتابه یک مرجع فعال است و نه یک مرجع پارلمانی، قدرتی که هم قانون‌گذاراست و هم مجری آن و بدین جهت در این ساخت قدرت "نمایندگان باید فعال باشند و قوانین خود را خود اجراکنند و نتایج آن را در زندگی واقعی امتحان کنند و مستقیماً" به انتخاب‌کنندگانشان حساب پس دهند. "این خواست‌ها بمعنی "اصلاح" پارلمان نیست (بدان‌سان که در کلام پاره‌ای گروهک‌ها بگونه‌ای افراطی دیده می‌شود، گروهک‌هایی که خود دستخوش دیوانسالاری حزبی هستند، اما هنگامیکه از پارلمان‌تاریسم لنين انتقاد می‌کنند، هیچگونه "انعطافی" از خود نشان نمی‌دهند) . این خواست‌ها بوارونه سرگوب پارلمان را در بردارند و بجای آن "انجمن" یا "شورا" را نشادند . به‌کلام خود لنين باز گردید: این "جايكريني عظيم برخى نهادها با نهادهای ديگري است با نظامي يکسره متفاوت". به سخن ديگر اين ويران کردن دولت است و جايگريني آن است با نهادهای "دمکراسی پرولتاریائی" ، يعني با خود - حکومتی توده تولیدکنندگان . سيرانديشه لنين آنچنان دفعی است که او را در نتيجه‌گیری نهایی مردد نمی‌سازد . دولت سوسياليستي تا آنجا که سوسياليسم (يعني اولين مرحله جامعه کمونيستي) هنوز به دولت نيازمند است ، خود بقايای دولت بورژوايی است :

"تا آنجا که سرمایه‌دار وجود ندارد ، طبقاتی وجود ندارد و در نتيجه طبقه‌ای نیست که سرگوب شود ، دولت نيز راه زوال‌خواهد پیمود . ولی دولت هنوز زوال كامل نيافته ، زيرا هنوز مساله تامين "حق بورژوايی" وجود دارد (يعني اصل"به‌هرکس به اندازه کارش" تبدیل به‌اصل "به‌هرکس به‌اندازه نيازش" نشده است) و اين حق نشانگر نبود برابري واقعی است . "

در نتيجه "کمونیسم در نخستین مرحله‌اش... نمی‌تواند از نظر اقتصادی آنچنان كامل و رها از سنت‌ها و نشانه‌های سرمایه‌داری باشد . براين مايه پديده قابل توجهی که کمونیسم در اولین مرحله‌اش بجای نگه می‌دارد "افق تنگ نظرانه حق بورژوايی است" . و چون "حق بورژوايی در توزيع کالاهای مصرفی بناچار نيازمند وجود دولت بورژوايی نيز می‌باشد ، چرا که حق بدون دستگاهی که قادر به تضمین و انتظام معیارهای حق باشد وجود ندارد... در نظام کمونیست برای مدت زمانی نه تنها حق بورژوايی بجای می‌ماند ، بلکه حتی دولت بورژوايی نيز بدون بورژوازی باقی خواهد ماند !"

آن‌سان که می‌بینیم در اينجا معيار سنجش سطح تمام سوسياليسم سطح تمام دمکراسی است . هرچه زوال دولت پيش رود و خود - حکومتی توده‌ها گسترش يابد ، پيشرفت بيشتری در گذار از سوسياليسم به‌کمونیسم حاصل می‌گردد . کمونیسم آبراه

ولگا - دن باضافه دولت نیست. کمونیسم کارهای ساختمانی عظیم باضافه پلیس و اردوگاههای کار اجباری و قدرت مطلق دیوانسالاری نیست. لئن از کمونیسم آرمان متفاوتی دارد. اما دقیقاً از آن رو که این آرمان امروزه هنوز یک آرمان است، ما می‌بایستی همه حرمت‌ها را بدور اندازیم و بهروشنی سخن بگوئیم.

دولت و انقلاب در اوت و سپتامبر ۱۹۱۷ در اوج فرآیند انقلابی نوشته شد.

هیچکدام از نوشهای لئن خصلت تاملی ندارد. این واقعیت در مورد دولت و انقلاب بیشتر از همه صادق است. لئن بمنوشت آن دست یازید نا تواند در مورد اقداماتی که می‌بایست در انقلابی که در شرف تکوین بود انجام‌گیرد تصمیم‌گیری نماید. او واقع‌گرایی بود که به "الهام اعتماد نمی‌کرد، به بدیهه‌سازی سیاسی لحظه‌ها باور نداشت، بلکه او خواستار عمل آگاهانه بود. این است آن لحظه‌ها و آن انسانی که از او دولت و انقلاب پدید آمد. اما امروز بمنگاهی کوتاه بدور و برمان می‌توانیم پیوند میان این آرمان سوسیالیسم و سوسیالیسم موجود را ببینیم. این پیوند بی‌شباهت به پیوند میان موعده عیسی برفراز کوه و اتیکان نیست.

پاسخی که باید بپذیریم و آن را بدون هیچگونه نوحه‌سرایی با تفکر کامل و به آرامی بیان کنیم پاسخی است که همه ما می‌دانیم: کشورهایی را که سوسیالیست می‌نامیم تنها بگونه‌ای مجازی سوسیالیست هستند. کشورهایی که دیگر سرمایه‌داری نیستند، کشورهایی که ابزار عمدۀ تولید در آنها یکسره ملی شده‌اند و در مالکیت دولت درآمده‌اند، ولی اجتماعی نشده‌اند و این دو، یعنی ملی شدن و اجتماعی شدن، یکسره باهم تفاوت دارند. این سرزمین‌ها آن "حلقه‌هایی" هستند که در زنجیر امپریالیسم جهانی شکسته‌اند (و تاکنون این زنجیر در سیستم حلقه‌هایش شکسته است). این نکته در مورد چین، در مورد "دملکراسی‌های توده‌ای" و صدالبته در مورد شوروی صدق می‌کند.

هیچکدام از این کشورها واقعاً سوسیالیست نیستند. و نمی‌توانند هم باشند. سوسیالیسم یک فرآیند ملی نیست، بلکه فرآیند جهانی است. این فرآیند عظیم که امروز بیش از هرچیز تلاشی نظام جهانی سرمایه‌داری را در بر دارد، دقیقاً "فرآیندی است که آن را تجربه می‌کیم و البته فرآیندی است که در ابعاد بسیار وسیع‌نمی‌تواند یک روزه به انجام برسد. این فرآیند برای همه قابل دیدن است. تنها کورذهنی "عیتی‌گرایی" سوسیال دملکراسی که می‌پنداشد همواره براسب مراد سوار خواهد بود می‌تواند آسودگی نادیده انگاشتن را بخود راه دهد. هرکس که مایه اصلی دولت و انقلاب را بی‌اعتبار بپنداشد به سرنوشت اوهام پروری سوسیال دملکراسی دچار خواهد شد. بندرت نوشهای بدین‌سان مطابق با زمان و معتر وجود دارد. لئن اعتبراش را در زمان از دستنداشده است. سوسیالیسم ملی، "ساختمان سوسیالیسم در یک کشور"

این گفته‌ها هستند که از اعتبار افتاده‌اند. بنایه‌گفته مارکس، کمونیسم نمی‌تواند بمثابه یک "رخداد محلی" پدید آید. "طبقه کارگر در صحنه تاریخی - جهانی حضور دارد، و درست همانند کمونیسم، کارکردن تنها موجودیت تاریخی - جهانی می‌تواند داشته باشد."

ترجمه از . طوبی دشتی